منوچهرجمالی

جنگندگان برضدِ« فرهنگ » « ضحاک ، زرتشت ، محمد »

نابودسازندگانِ « عَشق » به کردارِ بُنِ جهان

« فرهنگ » ، که پیآیند « آزمونی بسیارژرف » درایرانست ، حاوی این سراندیشه است که« **فرهنگ** » ، **تحول** « **یک اصل** » ، **به** « **تعدد و کثرت ورنگارنگی و گوناگونی** » **است** . یک بُن وگوهراست که « **میگردد** **vartan=washtan=gashtan** » و درگشتنها وگذرهایش ، « همه چیز میشود» . « خالق و مخلوق » ، یا صانع و مصنوعی نیست ، بلکه یک بُن وبیخ است که تحول (گشتن = وشتن) به همه گوناگونیها و رنگارنگیها و کثرت، می یابد ، وهمه این گوناگونیها و کثرت هستند که خودشان ، باز به هم **می پیوندند** ، و تحول به یک اصل می یابند . « **فروهر**»، یا « فرا+ ورت » یا « فره وشی » ، همین « **اصل ازیکی به دیگری گشتنِ یک بُن** » **است** . « وَرت= وَشت » همین« گشتن » است . « وشتن » ،1- رقصیدن ، و2- دوباره زنده گشتن، و3- شفا یافتن ، و4-افشاندن (فش) وپاشیدن وپخش کردن ، و5- پیوستن و به هم ارتباط دادن هم هست. « بُن » ، در« گشتن » ، شاد میشود ، زنده میشود ، می پیوندد . این « ارتا » هست که « **ارتا فرورد** = ارتای گَردنده و **رقصنده** و **شادسازنده** و زنده شونده وپیوند دهنده و آمیزنده هست . این « **ارتا فرورد** » که **سیمرغ** باشد ، همان «**فروردین** = فرورد + دین »، **سرچشمهِ** «

دگرگونه شدن، و باز زنده شدن و شاد شدن و آمیختن(مهر) و پیونددادن » هست .برای جنگیدن با این « فرهنگ » ، باید یا سیمرغ را کشت و ازهم پاره پاره کرد ، و یا باید اورا ، دروغ و افسانه ساخت . الهیات زرتشتی ، دست به این هر دو کار زده است، که درشاهنامه باقی مانده است . **فرهنگ ، یک اصلست که میتواند درگوهرش، تحول به « افرادِ بیشمار» یابد** ، ولی چون همه آن افراد ، از یک اصل، گشته و تحول یافته اند ، آن اصل ، درهمه افراد ، « حضور همیشگی » دارد ، و برغم گوناگویشان ، در درون وژرفا ، به هم پیوسته اند .

« فرد ی» که ازاین اصل ، رُسته است ، همانقدراصالت دارد که خودِ اصل دارد (انسان ، همانقدراصالت دارد که خدا) .همه خردها ، مانند « خرد کل =خدا » اصیل هستند . آفریننده ، برابر و همگوهر با آفریده هست . همه « خردها » ، تحول یافته ازیک خرد هستند، و برغم تفاوت وفردیت و اختلافشان ، همه ، گوهر اصل را دارند، و طبعا همه ، معتبرو ارجمندند . **آنچه خردهای گوناگون را به هم پیوند میدهد ، « همپرسی آنها با همدیگر» است** . این اندیشه بزرگ ، مفهوم« **فردیت** » را بدون کاربرد اندیشهِ « بریدن » ، آفرید . « فرهنگ » بدینسان ، سراندیشه ای از « فردیت » آورد ، که « فرد» درگوهرش ، دچار« بریدگی و تنهائی و پارگی ازهمه » ، و« به خود افتادگی » نمیشود ، و همگوهر با اصل (با خدا و بُن جهان) و پیوسته با اصل ، میماند . بدینسان **فرهنگ سیمرغی ، اندیشه ای بزرگ از « فردیت انسان » به جهان ، به هدیه آورد ، که بکلی با مفهوم « فردیت » در آئین زرتشتی ، و شریعت اسلام ، ومسیحیت، فرق دارد** .

« فردیت » درادیان نوری ، چنانچه دراین بررسی نموده میشود، استواربر اندیشه « بریدگی » است . **فرد ، در بستن میثاق یاعهد با الله ، ازهمه ، بریده شده است** . فرد، در مجازات شدن ، ازهمه بریده شده است . انسان بطور فردی ، دراطاعت کردن ، به سعادت (خلود درجنت) میرسد . این پارگی فردیت ، به پارگی اعمال و افکار نیز سرایت میکند .هرعمل فرد ، برای مجازات ،

ازسیر ِپیوسته ِ زندگیش، بریده میشود . فرد هم درمرگ ، تنها ست . پیدایش « فردیت » درفرهنگ سیمرغی ، بکلی با بریدگی و شکاف و ارّه شدگی ، رابطه ای ندارد . **الله دراسلام ، خالق است و انسان ، مخلوق، و گوهرشان به هم پیوسته نیست، و خالق، هرگز ، تحول به مخلوقش نمی یابد، ودرگوهر ِمخلوقش ، حضورگوهری ندارد، وآمیخته شدن با مخلوقش را ، ننگ وعارو کسرشاءن میداند، چون برضد گوهرش هست** . زرتشت با تصویر« همزادش » ، بی آنکه دم از بریدگی و ارّ ه شدگی آن دو ازهمدیگر بزند ، نه تنها « بـُن اندیشه درانسان » را ، بلکه « بُن آفریننده هستی را، بطور بدیهی ،ازهم جدا و متضاد باهم » میداند ، و با این تصویر، برضد سراندیشه « فرهنگ » که « پیوستگی » را ، « بُن آفریننده هستی» میدانست ، برمیخیزد (**همزاد ، در فرهنگ سیمرغی ، دوتای به هم چسبیده ، دوتائی که درپیوند به هم ، یکی میشوند ، هستند**). البته ضحاک که همان میتراس (= **مرداس** ،درشاهنامه پدرضحاک شمرده میشود) باشد ، پیش اززرتشت ،« **بریدن با تیغ روشنی**» را ، « بُن آفرینندگی » کرده بود . زرتشت ، دم از« بریدگی» دوهمزاد ، که معنای کشتن وآزردن هم داشت ، نمی زد ، بلکه آن را ، در تصویر همزادش ، «اندیشه ای بدیهی » میگرفت . **جنگ برضد « فرهنگ » ، هزاره هاست که در آئین میترائی = ضحاکی ، و مزدیسنائی و اسلام ، ادامه دارد. مسئله بنیادی فرهنگ ، شناختن فرد دراصالتش ، درحضور اصل ، درهستی او، و پیوستگی گوهری او با اصل است** .مسئله بنیادی فرهنگ ، شناختن خردهای انسانها دراصالتشان هست که فقط از راه « آمیزش درهمپرسی » ، پیوند بنیادی اجتماع را پدید میآورند .

چرا ، سیمرغ ، افسانه ودروغ ساخته شد ؟

چرا ،هر قدرتی ،

حقیقتی که ، هستی اورا به خطر میاندازد
دروغ وافسانه و باطل، میسازد؟

چرا، حقیقتِ هر قدرتمندی ، دروغست ؟
وچرا ،آنچه را قدرتمند،
افسانه و دروغ ، میخوانند ، حقیقتست ؟

در « فرهنگ »،
توحید وشرک، پشت وروی یک سکه هستند
توحید وشرک ، متمم هم هستند
موّحد ، مُشرکست

« زمان» ، « سی مرغ درماه »هستند،
که باهم ، « یک سیمرغند »
خدایان ، چهره های گوناگون « یک خدا»هستند

با از بین بردن « فرهنگ» ،
یا « اصل تحول گوهری» است
که شرک و توحید ، دوپدیده ، متضاد باهم میشوند

« فرهنگ » که اصل تحول یک گوهر، به تعدد و کثرتست ، درهمه گستره های زندگی ، بازتابیده میشود . ازجمله در گستره **زمان و خدایان** . در ذهن ما ، « خدایان » و« زمان » ، دو چیز جدا ازهمند . این جداکردن مفهوم « زمان» از« خدا» ، درالهیات زرتشتی ، روی داده است . « رپیتاوین » ، دیگر به معنای « نیمروز» بکارمیرود ، و کمتر به معنای « خدا » . « خرداد » ، نام روز میشود . زاد روز زرتشت ، ششم خرداد میشود ، درحالیکه روز ششم سال ، اینهمانی با خدای خرداد دارد که اصل

امید و آرزو و تقسیم سعادت است . در« فرهنگ » ، چنین نیست . **یک بُن هست که هر روز، تحول به چهره خدائی دیگر می یابد . هرروز، گذر یک چهره ازاین بن است . گوهرخدا ، گشتن و شدن و نوشدن و تحول یافتن است. خدا ، سپنجی است (سکولاراست) . گذر زمان ، اینهمانی با خدایان گوناگون دارد . خدا ، بُن تحول به خدایان گوناگونست**. خدا ، میگردد ، میرقصد ، می جنبد ، میرود ، میشود . با آمدن ادیان نوری ، احساس « شدن »، « احساس مردن ، احساس جداشدن و ترک کردن » شد . درحالیکه ، در فرهنگ سیمرغی ، در« شدن » ، کسی « احساس مردن و فنا » نمیکند، بلکه «احساس دیگرشدن ، نوشدن ، زنده شدن ، رقصیدن ، شاد شدن » میکند . اینست که « هرروزی اززمان » ، اینهمانی با « یک خدا » دارد ، ولی این خدا و زمان ، فقط « رویه ای » از « کریستال خداست، که سی رویه ، یاسی تراش ِ گوناگون دارد » ، **وهمه خدایان درپیوستگی باهم ، نماد « عشق ومهر » هستند . خدا ، «اصل پیوستگی تعدد و کثرت وافراد باهمدیگر » است** . ازاین رو هست که درداستان زال زر درشاهنامه ، « زمان » ، درتصویر « درخت » ، پیکر به خود میگیرد . **زمان ، درختیست با سی شاخه** . درخت ، برترین نماد « پیوستگی و آمیختگی و عشق » شمرده میشده است .موبدان اززال چنین میپژوهند که :

بپرسید از زال زر موبدی ازاین تیزهُش راه بین بخردی
که دیدم ده و دو درختی سهی که رُستست شاداب و با فرّهی
ازآن برزده هریکی شاخ سی نگردد کم وبیش در پارسی

آنگاه زال زد در پاسخ به این پرسش میگوید :

نخست از ده و دو درخت بلند که هریک همی شاخ سی برکشند
به سالی ده ودو بود ماه نو چو شاه نو آئین ، ابر گاه نو
بسی روز مهر سرآید شمار برین سان بود گردش روزگار

سال را دوازده درخت میداند . هردرختی ، سی شاخه دارد که سی روز باشند . دراینجا پیوستگی زمان ، با « تصویر درخت » نمودار میشود . شاخه های درخت ، به تنه درخت متصلند ،

وازیک شیره ، پرورده میشوند ، وهرشاخه ای بردرخت ، درگذر زمان ، افزوده میشود (گذشتن = افزودنست، نه کاستن) . هر روز با شادابی و فرّهی ، شاخی تازه براین درخت « افزوده » میشود . اندیشه پیوستگی روزها به هم ، خواه ناخواه ایجاب میکند که پایان ماه نیز ، به روز یکم ، آغازماه نو، پیوسته باشد . این اندیشه ، در داستان نیامده است . سه روز پایان هرماهی (رام جید + مهراسپند (سیمرغ) + بهرام= روزبه) ، سه خداهستند که خوشه و میوه وپایان زمان هستند،که بُن زمان تازه میشوند . (گزیده های زاد اسپرم ، بخش 34، پاره 29) : **باز آفرینی همه چهره ها ، در پایان به آغاز ، همانند باشند ... گیاهان که هستی آنان از نخمک است . کمال پایانی آنها نیز با همان تخم است . تخم ، هم پایان و هم آغازاست** .

همین اندیشه، به گونه ای دیگر، در منطق الطیر عطار، بازتابیده شده است ، که بیانگرپدیده های اجتماعی و سیاسی نیزهست ، و چنانچه به حسب ظاهرپنداشته میشود ، تنها با عالم ملکوت و الهی و فراسوی گیتی ، کار ندارد .« سی تا مرغ » ، که نماد اوج تعدد وکثرت در واحد زمان هست ، درجستجوی سیمرغ ، خودشان با هم میآمیزند، و« یک سیمرغ » میشوند . سی تا مرغ و « سیمرغ » ، ازیک گوهر، و تحول پذیر به همند . **مردم** ، **درجستجوکردن باهم** ، **خودشان** ، **شاه و حکومت،** **خودشان خدا میشوند** .

این بود که همه روزها ی ماه و سال ، اینهمانی با خدائی داشتند، و نمیشد روزهای هرماهی را کم و بیش کرد . ولی درمتون زرتشتی بخوبی میتوان دید که درست **روز نوزدهم** را ، که روز « **ارتا فرورد** = **سیمرغ** » باشد ، **جای یک خدا را** که نام آن روز هست ، « **سپاه بیشمار فروهرهای پرهیزکاران** » میگذارند . نام «ارتا فرود» را مسخ و تحریف میکنند، و بجایش مینویسند « **فروهرهای پرهیزکاران** » . ازاین تحریف و مسخ سازی و دست کاری ، **میتوان بخوبی دید که چرا ، سیمرغ ، باید مرغ افسانه ای و دروغ ساخته بشود** ، ویا چرا اینکه سیمرغ ، باید کشته وازهم پاره پاره کرده شود .

درارتا فرورد ، همه فروهرها ، باهم میآمیختند، و یک خدا (سیمرغ) میشدند . همه فروهرها ، ویژگی آمیزندگی داشتند و همه ، همگوهر باهم بودند و همه، همگوهر با ارتا فرود بودند . اکنون ، فقط فروهرهای پرهیزکاران ، هرچند باهم جمعند ، ولی باهم نمیِآمیزند، تا یک هستی واحد (تا یک سیمرغ = تا یک خدا) بشوند . **این باهم آمیختن فروهرها چه پرهیزکارو موءمن ، و چه ناپرهیزکارو کافر ، برای سیمرغیان ، « جشن عروسی با سیمرغ » ، خوانده میشد** . دنباله مطلب را دربندهش ، بخش چهارم می یابیم که سخن از« بُن انسان » میرود . دراینجا دیده میشود که « روان و فروهر» پرهیزکار ، فقط در « **پیش** » اهورامزدا میآید، ولی دیگر، خبری از آمیخته شدن با اهورامزدا ، و تحول یافتن به اهورا مزدا نیست . به عبارتی دیگر، **موءمن وپرهیزکار، به لقاء و دیدار اهورامزدا میرسد،** ولی دیگر امکان آمیختن با اهورامزدا را ندارد . درواقع ، « فروهرهای پرهیزکاران » ، درپیش اهورامزدا ، گرد هم میآیند، و « ارتا فرود = سیمرغ » ، پوچ و توخالی میشود . همانسان که فروهرها دیگری که پرهیزکارنیستند ، امکان آمیزش باهم را دروجودی بنام سیمرغ ، ندارند .انسانها ، در همان بُن خودشان (اصل) ، این ویژگی آمیزندگی با اهورامزدا را از دست میدهند . در واقع ، **در همان بُنشان ، از اصلشان ، بریده اند . انسانها ، دربُنشان ، سوخته میشوند** . همه انسانها ، تخمه سوخته ، یا بُنی ، بدون « اصل خود آفرینی » میگردند . بُن هستند ، ولی فقط « مانندای بُن » هستند . درالهیات زرتشتی ، **آنچه دربُن انسان نیست ، همان بُن است** . آنچه درتخم نیست ، همان تخم است . **وجود انسان ، اصل دروغ میگردد** . ارتا فرورد (سیمرغ) ، دیگرنه به آنها، تحول می یابد ، نه آنها دیگر، به سیمرغ تحول می یابند .

بخوبی دیده میشود که چرا آئین زرتشتی ، مجبوربود، و هنوزنیز پس از هزاره ها مجبورهست، که سیمرغ را هم افسانه کند ، و هم ازهم پاره پاره کند، تا دیگر اصل پیوند دهی (عشق ومهر) نباشد .

« فرهنگ » و « خوشه » و « درخت = وَن » هرسه ، پیکر یابی «اصل پیوستن درگشتن » ، و« یکی بودنِ تخمِ فراز، با بُنِ فرود » بودند

زمان =zr+van = زر+ وَن
وَن = نی = عشق
زرتشت ، برضد پیدایشِ جهان ازبُنِ عشق

همانسان که « فرهنگ » ، کاریزی بود که آب دریای وروکش را مستقیم به تخمهای پراکنده درگیتی میرسانید ، همانسان درختی نیز بود که شاخه هایش، پی درپی در زمین فرو خوابانیده ، و فراترکاشته و پرورده میشد . « ارتا فرورد= روز19» و « ارتا واهیشت= روز سوم » و « اشی به= روز 25 » ، سه چهره گوناگون سیمرغ هستند . آنچه را زرتشت، ارتا واهیشت مینامد ، اهل فارس بقول بیرونی « **ارتاخوشت** » ، و سغدیها و خوارزمیها ، « **اردوشت** » مینامیدند ، که « ارتا وشت ، ارتا وشی » باشد . ارتا ، هم « خوشه = وشی » بود ، که بُن ، به معنای « آغاز» پیدایش بود، و هم خوشه ای بود که ازآن بیخ ، فرامیبالید و« انجامِ رویش درخت » میشد . ارتا ، هم « سروبرومیوه درخت » ، و هم « تخم و بیخ و بن » بود . دراو « آغاز و انجام » به هم پیوسته بودند . همین اندیشه است که سپس تبدیل به ادعای « الف و یاء » بودن شده است . درحالیکه ، در تصویر تخم که هم میوه وبر ، و هم بیخ وبن است ، ملموس است . ولی کاربرد چنین تصویری ، برای خدایان نوری ، ممکن نبود ، چون ایجاب همگوهر آنهارا با گیتی ، و تحول یافتن آنهارا به گیتی میکرد ، و طبعا « واسطه = رسول و نبی و... » حذف میشد .

از خود پسوندِ واژه « ارتا وشت » و « ارتا فرورد »
که « ورتن، و وشتن » باشد (**ورت** ، همان واژه **گَرد** امروزیست) ، میتوان اینهمانی آندورا دید . درخت نیز که « وَ ن » نامیده میشد ، درست بیخی بود که تنه ، آن را به سرو شاخه و برو خوشه درفراز، پیوند میداد . این اندیشه آمیختگی و پیوند در « درخت » را نزد مولوی نیز میتوان یافت

به سر درخت مانم ، که زاصل دورگشتم
به « میانه قشورم » ، همه از لباب گویم

من ازسوئی سر درختم که ازبیخش ، در رویش و افزایش، دور شده ام ، و ازسوی دیگر، شیره ولـُبی هستم که در رگهای درخت روانم ، و بیخ را به سرش میآمیزم . یا آنکه در غزلی دیگر گوید :

شمس تبریزی همی **روید** ز دل
کس نباشد آنچنان **آمیخته**

روئیدن ازچیزی ، اوج آمیخته و پیوسته بودن با آن چیزهست . بدین علت بود که **« کل جهان هستی و خدایان باهمدیگر » ، یک درخت بودند** . مقصود از اینکه همه باهم یک درختند ، کاستن خدایان و گیتی ، به « موجودیت گیاهی و نباتی به مفهوم امروزه ما » نبود ، بلکه تصویر آنها از درخت و روئیدن ، بکلی با تصویر ما ازگیاه و درخت و تخم و خوشه ، فرق داشت .
درخت ، پیکریابی اصل آمیختگی درپیوستگیست که در پدیده « زمان » هم دیده شد .« رد» وسروریا نماینده، یا نماد همه درختان « هوم » شمرده میشد ، که چون همان « نی » بوده است، و نی ، اینهمانی با زن ، و فشردن نیشکراز نی ، اینهمانی با « زائیدن » دارد، کوشیده شده ، که این نام هوم را به گیاهان دیگرهم بدهند، تا خط بطلان بر فرهنگ سیمرغی بکشند . درحالیکه « هوم » در گویشهای متفاوت ایران نیز هنوز، به « حلق = گلو =گرو = نی » گفته میشود .« نی » در اثر داشتن گره ها و بندها ، که یک بخش نی را، به بخش دیگرش ، پیوند میدهد ، این « اندیشه پیوستگی و یوغ و عشق » را بسیار چشمگیر، نشان میداد(از دوتا ، یکی میسازد) . درست در سانسکریت ،مفاهیم 1- نی و

2- چوب و 3 – عشق و دوستی باهم، در واژه « نی » ، حضور دارند . درسانسکریت وانسه (vanse) دارای معانی 1- نی 2- چوب نی 3- چوب است . وان vaan ، دارای معانی 1- چوب 2- عشق 3- پرستش است . « ون wan » به معنای 1- عشق و 2- دوست داشتن است .
دراوستا نیز دیده میشود که واژه vantaa یعنی دوستی ، و vantu یعنی معشوقه وهمسر و vandare یعنی حرص و vaandru یعنی علاقمند . درخت و نی ، که رد درختان بود ، پیکریابی اصل دوستی وعشق بودند . دراشعارمولوی نیز ، نی ، همین نقش را بازی میکند . به « بهرام چوبینه» نیز فقط بدان علت که لاغرو دراز بوده است ، « چوبینه» نمیگفتند ، بلکه معنای « بهرام محبوب یا دوست داشتنی »، و « بهرام سیمرغی » را نیز داشته است، چون سیمرغ ، نای به است (سئنا = سه تانی) . خود واژه « چوب » هم به نظر من ، همان واژه « سوب = سوف » میباشد که « نی » باشد . و « چوپان » و« شبان » که نزد مولوی « شوپان » است ، به معنای « پان نی = نی نواز» است . چوپان ، با نی نواز، اینهمانی داده میشده است . در لغت نامه دیده میشود که اسب چوبین را ، اسب ازنی میشمارد . اسب چوبین : نی که کودکان بجای مرکب ، گیرند . در تفسیرشعر خاقانی که

یاد بتان تا کی کنم ، فرش هوارا طی کنم

این اسب چوبین ، پی کنم ، چون مرد میدان نیستم

همچنین از« چوبین تن » ، معنای دارای اندام وبی و لاغرو خشک اندام . لاغری ، بیشتر درنی ، صادقست . همچنین « چوبه » به معنای ، چوب لوله شکلی که بدان خمیر نان روغنی را گسترند و به تنور بندند . همچنین به تیر، چوبه تیر، یا چوبه ، گفته میشد که ازنی میساخته اند. سعدی گوید : « زصد چوبه آید یکی برهدف » .
ازاین رو ست که به حدس قوی ،« چوب » همان « سوب» و «سوف » یا نی است . در پشتو هم به درخت ،« ونه » میگویند . و برآیندهای دیگر « وَن = درخت » ، در مفاهیم گوناگون **بهم**

پیوستن ، به عبارت آورده میشود . مثلا درتبری، به تارعنکبوت و درخت زبان گنجشک ، ون میگویند . درتبری ، ونده ، تور بافته شده از طناب پشمی جهت حمل کاه است . در کردی ، وه ندن ، بافتن ریسمان ، و به رشته کشیدن مهره هاست .
بافتن (تاروپودن شدن ، نماد مفهوم عشق است) . « وه نسه » درکردی ، **انس گرفتن** است . وه نه ، بافته است. « وه ند» ، به معنایِ « اندازه » ، شوخ و زیبا ، « **جمع شدن** » میباشد . « « وای به» ، که سیمرغ وهمان « باد نیکو » است که اصل بهم پیوند دهنده میباشد ، موزه چوبین برپای دارد ، به معنای آنست که با کفش چوبین اش ، به هرچه میگذرد ، با آن میآمیزد . درست خود « پا در کفش کردن » ، نماد این آمیزش هست . در بخش نهم بندهش ، پاره 131 میآید که « باد نیکو... اورا جامه پوشش سبز ، و موزه چوبین است ، در گذر، چنان سخن دلپذیراست که چون برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید . »

مفهوم « همزاد» زرتشت ،
همین« وَن= بند= یوغ= اصل پیوند یاعشق »
میباشد که درآموزه او،
« اضداد جداازهم و جنگنده باهم » شده اند

در ترجمه وبررسی گاتا ، مترجمان وگزارندگان ، زود از واژه « ییما = همزاد » میگذرند ، و مشغول مسئلهِ بررسی « برگزیدن میان خوب وبد ، یا ژی و اژی » میشوند . درحالیکه ، مسئله ، چنانچه زرتشت ، پنداشته ، برگزیدن میان دو پدیده و اصل جدا ازهم و متضاد باهم نیست ، بلکه مسئله فرهنگ سیمرغی ، اندازه ساختن و همآهنگ ساختن و همگام و همروش ساختن **همه دوتائیها ی گوناگون درجهان هستی** بود .گرانیگاه فرهنگ ،

مهری وعشقی بود که همه « دیگرگونه هارا باهم میآمیخت وهمگام و همکار و همآفرین » میکرد ، و تضاد آشتنی ناپذیر ی که نتوان به هم پیوند داد ، درجهان هستی نبود . با تصویر « همزاد » زرتشت ، گرانیگاه « فرهنگ » متلاشی و متزلزل و نابود ساخته میشد . مسئله برگزیدن یکی نیست ، که همانده با این گزینش ، جنگ وستیزو دشمنی با دیگری ، آغازمیشود که ضد زندگی (اژی = اژدها) است . چنانکه در بندهش دیده میشود که الهیات زرتشتی ، همین اندیشه را در آفرینش گیتی ، بازتابیده است . روزیکم سال (= که نوروزباشد) ، درنیمروز، که هنگام آغاز آفرینش جهان است ، اهریمن(انگره مینو) به گیتی میتازد . **نوروز، که« بُن روزها و ماهها و سال» و« بُن زمان » هست ، بیان آنست که گیتی و تاریخ ، جایگاه پیکارو جنگ و ستیزندگیست. ستیزو کینه و دشمنی ورشک و آزارجان، درجهان هستی و تاریخ و اجتماع ، فطری و گوهری میگردد** . ازاین رو ، **زرتشتیان ، « نوروز» را جشن نمیگرفته اند** ، چون درست ، روز عزاداری ، وروز اعلام جنگ و آماده باش برای جنگ و جهاد جهانیست. تصویر « همزاد بریده و متضاد باهم » ، بیان جهاد گوهری و آشتی ناپذیرمیان پیروان زرتشت با دیگران میگردد .

« وَن » ، چنانکه درسانسکریت دیده شد ، معنای « نی » دارد ، پس همان واژه « وین » هست که دراصل به معنای نای است . چنانچه « بین » ، همان « نی » است . مردم روز بیست ودوم را « دوست بین » مینامیدند (برهان قاطع) . این ، دراصل « دوست وین » ، دوست نی (وای به = نای به) بوده است . ئه وین درکردی (اوین) که همان « وین » است، به معنای « عشق » است . درکردی به «حیض » ، بیناو (آب از نای واژینا) گفته میشود . از این رو نیز به کاریز یا « فرهنگ » نیز، « وین » میگفته اند . چنانکه گناباد که vanaawat باشد ، به معنای آباد

ازکاریز است . درختی که سیمرغ ، خوشه فراز آنست، وَن وس تخمک نامیده میشود . هرچند معمولا به « درخت بسیار تخمه » ترجمه میگردد ، ولی به معنای « نائیست که خوشه تخمه هاست . چون واس ، به معنای خوشه گندم است . به همانسان به معنای « **درخت عشقست که دارای خوشه همه تخمه ها» ست . وَن وس تخمک** ، درختیست که همه تخمه های جان ها را به هم می پیوندد . درست درگزیده های زاد اسپرم ، ایرج که همان اِ ر ِ ز یا ارتا باشد ، « **ایرج ون جد بیش** » نامیده میشود، که نام دیگر همین درخت است ، و ازاینجا بخوبی میتوان هویت ایرج را شناخت .

این واژه « **وَن** » ، همان واژه « **وه ند = بند** »است، که به **یوغ** یا جفت گفته میشود ، که معنای همسان « **همزاد** » را دارد . « بند» ، به گره نی نیز گفته میشود . به گره نی ،« پیخ » نیز گفته میشود، که امروزه تبدیل به « بیخ » شده است . این **اصل اتصال و عشق « وَن » است که « بیخ » همه چیزهاست** . به همین ترتیب واژه « وَن » تبدیل به « بَن = خوشه » و « بُن = ریشه و بیخ » شده است . بُن همان « وَن » میباشد . به سخنی دیگر، « **عشق » یا «اصل پیوستن » ، اصل آفریننده ورویش ِ همه چیزهاست** . این سراندیشه ، با تصویر اهورامزدای زرتشت به کردار« آفریننده » ، باهم نمیخواند . ازاین رو میتوان دریافت که چرا زرتشت ، « همزاد ازهم جدا و متضاد » را ، گرانیگاه آموزه اش قرار میدهد . **زرتشت ، با این کار، عشق و یوغ شدن، و گردونه آفرینش را که دواسب انگرامینو و سپنتامینو باهم در دوستی باهم (اندازه = با هم تاختن) میکشند و میبرند و به حرکت میآورند ، نمیتواند بپیذیرد** .

جدا کردن و متضاد کردن« همزاد » ، آن معنائی محدود و تنگ را که زرتشتیان بدان میدهند ، ندارد ، بلکه معانی بسیار ژرف و گسترده ای دارد که امروزه فراموش ساخته شده است ، ولی گوهر « فرهنگ » درایران ، برآن استوار بوده ، و هنوز نیز استوار است . **تصویر همزاد زرتشت ، فرهنگ ایران را که استوار بر**

سراندیشه « پیدایش ورویشِ جهان ازعشق » بود ، ویران ساخت . آنچه در عبارت زرتشت ، جدا ازهم شمرده میشود ، بطور بدیهی جدا ازهم نیست ، بلکه باید با زور ، جدا ازهم ساخته شود . انگره مینو و سپنتا مینو ، دو اسب یا گاو جفت هستند که گردونه آفرینش (اگرا + راته)را به حرکت میآورند . آنچه جدا ساخته شده است (انگره مینو) ، درست تن به جدائی و پارگی و بیگانگی خود از دیگری (سپنتا مینو) نمیدهد . اینست که اهریمن ، بازمیگردد ، و سائقه بی نظیری برای آمیختن با جهان دارد . با شدت این سائقه محروم، سبب میشود که به جهان بتازد . همکار و همآفرین و یارپیشین ، تبدیل به تجاوزگرو مهاجم و دشمن گوهری وشرّ ساخته میگردد . دوچیز بهم چسبیده « همزاد = یوغ = وَن » که ازهم بریده شدند ، آرام کنارهم نمی مانند . اهریمن ، « زخم ناسور» بهم پیوستگی با سپنتامینو را دارد . او برعکس آنچه زرتشت می پندارد ،« اژی» نیست ، بلکه « اژی » ساخته شده است ، به « اژی بودن رانده شده » است ، چون از گردونه آفرینش، ازجفت بودن ، ازعشق ، بریده و رانده شده است .

جدا کردن و متضاد کرن « همزاد » ، درست ، بریدن و جدا کردن زمان (زروان = zr + van = Zrvan) است که به معنای « بند نی » یا « نای بزرگ » است . بریدن زمان ، بریدن و شکافتن خدایان ازهم ، و بریدن کل هستی ازهمست . همچنین بریدن انسان، ازهمست (جم ازمیان ، ارّ ه میشود) . افراد، ازهم ارّ ه میشوند . فرد، در درون خودش ، ازهم ارّه میشود . با اینکار، دیگر چنانچه زرتشت میانگارد ، فرصت برگزیدن میان ژی و اژی نیست . چون همان انگره مینو که تاحال ، یکی ازدوجفت دریوغ بود ، تبدیل به « ضد و دشمن گوهری و آشتی نا پذیر» میشود . « همکار و دوست و عاشق » ، تبدیل به « اژی = اژدها » میشود . مسئله برگزیدن یا برنگزیدن« اژی» نیست ، بلکه اژی = اهریمن ، **اصل تهاجم به سراسر جهان زندگی** میگردد .

تا حالا ، همزاد ویوغ و اسیم و یار ، یا یکی از اسبها یا گاوهای گردونه آفرینندگی بود ، حالا میکوشد در هرچیزی درجهان ،

اصل مخرّب و دشمن و ضد و شرّ و آزاروگمراه کنندگی و کین ورزی بشود . همکار و هم آفرین و همراه و یارو مصاحب و عاشق ، تبدیل به دشمن و ضد و کین ورز و اصل نفی و نیستی خواهی و پتیاره درگوهرهمه جانها میگردد .